نقد

نقد اقتصاد سیاسی نقد بتوارگی نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

جنگ و کینه‌توزی در وضعیت تعلیق

آرمان مسعودی

تیر ۱۴۰۴

و منظر جهان را

تنها

از رخنه‌ی تنگ چشمی حصار شرارت دیدیم.
(شاملو)

تحولات رخ‌داده در این بازه‌ی زمانی کوتاه چنان پیاپی و سهمگین بود که جامعه، در مواجهه با شوک ناشی از آن، دچار احساساتی متناقض شد. وضعیتی تعلیق‌گونه، غیرقابل‌پیش‌بینی و هم‌راه با عصبیتی آشکار پدید آمد. این نوشتار در تلاش است تا واکنش‌های گوناگون به این رخداد را در قالب مفهوم «کین‌توزی» (ressentiment) صورت‌بندی کند؛ مفهومی که ردّ آن را می‌توان در بسیاری از واکنش‌های روزهای اخیر مشاهده کرد و شاید بتوان ریشه‌ی بسیاری از تعارض‌های موجود در جامعه را با تکیه بر آن تفسیر کرد.

هرچند مفهوم «میل به دیدن سقوط دیگری» و «احساس عمیق و مداوم نفرت» در متون فلسفی کلاسیک نیز قابل ردگیری است، اما شاید بتوان فردریش نیچه را از نخستین اندیش‌مندانی دانست که «کین‌توزی» را به‌صورت فلسفی صورت‌بندی کرد. نیچه در ***تبارشناسی اخلاق*** (۱۳۹۸) منشأ اخلاق بردگان را در واکنشی روانی و کین‌توزانه جست‌وجو می‌کند؛ واکنشی برخاسته از ضعف و ناتوانی که طی آنْ آن‌چه والا، نیرومند و باشکوه است، از سوی بردگان و فرودستان به‌عنوان امری منفی قلمداد می‌شود. همین وارونه‌سازی، به بنیان‌گذاری اخلاقی نو می‌انجامد که نیچه آن را «اخلاق بردگان» می‌نامد؛ اخلاقی مبتنی بر خشم، بغض و نفرت. نیچه در ***اراده‌ی معطوف به قدرت*** (۱۳۹۹) بر این باور است که باید از اخلاق بردگان فراتر رفت و به «اخلاق اربابان» بازگشت؛ جایی که ارزش‌های نو در وجود «ابرانسان» تجلی می‌یابند.

با این حال، مهم‌ترین چهره‌ای که پس از نیچه خوانشی نو از کین‌توزی ارائه داد ــ و این نوشتار نیز بیش‌تر بر آرای او تکیه دارد ــ ماکس شلر (۱۳۹۲) بود. شلر برخلاف نیچه، کین‌توزی را صرفاً مختص ضعیفان یا فرودستان نمی‌دانست. او با نگاهی پدیدارشناختی و روان‌شناختیْ بر این باور بود که هرگاه انسان، فارغ از جایگاه اجتماعی یا سیاسی‌اش، نتواند خشم یا میل به انتقام خود را به‌صورت فعالانه ابراز کند، این انرژی سرکوب‌شده به فرآیندی از بازسازی ارزش‌ها بدل می‌شود؛ فرآیندی که هدف نهایی‌اش تخریب ارزش‌های دیگری و جای‌گزینی آن‌ها با ارزش‌های مطلوب خویش است. به بیان دیگر، کین‌توزی نوعی انباشتِ حس

ضعف و تحقیر است که در لحظه‌ی فورانْ به کنش‌هایی پرخاش‌گرانه، افراطی و عاری از هرگونه ملاحظات اخلاقی یا انسانی منتهی می‌شود.

حال باید پرسید: کین‌توزی در وضعیت کنونی ایران چگونه نمود یافته است؟ بستر زمانی مورد نظر، به‌طور مشخص از تاریخ ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ و با حملات غافل‌گیرکننده‌ی ارتش اسرائیل به ایران آغاز شد؛ حمله‌ای که شوکی عظیم را به جامعه وارد ساخت و مردم را در بهتی سنگین فرو برد. در این میان، طیف‌های مختلف سیاسی بلافاصله وارد میدان شدند و واکنش‌هایی گوناگون از خود نشان دادند. در ادامه، تلاش می‌شود برخی از این واکنش‌ها از منظر کین‌توزانه مورد واکاوی قرار گیرند.

کین‌توزی ناسیونالیستی: واکاوی واکنش سلطنت‌طلبان به جنگ

پیش از ورود به بحث، بهتر است نگاهی به ریشه‌های رفتار کین‌توزانه‌ی طیف سلطنت‌طلب بیندازیم. منشأ این رفتار به انقلاب ۱۳۵۷ بازمی‌گردد؛ رویدادی که به تحقیر، طرد و آوارگی این طیف انجامید. این گروه از آن زمان تاکنونْ با وجود برخورداری از رسانه‌های متعدد و تبلیغات گسترده، نتوانسته کنش ایجابی‌ای پدید آورد که بخش وسیعی از جامعه‌ی ایران را با خود هم‌راه کند. به همین دلیل، برای اثبات حضور و مشروعیت خود، به درون جنبش‌های اعتراضی مستقلِ برخاسته از بطن جامعه وارد می‌شود و نهایت تلاشش را معطوف به مصادره‌ی این جنبش‌ها می‌سازد. این رویه را به‌وضوح می‌توان در جنبش «زن، زندگی، آزادی» مشاهده کرد؛ جنبشی پیشرو که به‌تدریج از مسیر نخستین خود خارج شد و از منظر این طیف، به نقطه‌ی آغاز «انقلاب ملی» تعبیر گشت (نک توفیق، یوسفی، ۱۴۰۱). با این همه، این جریان به‌دلیل ناتوانی در سازمان‌دهی یک جنبش اعتراضی در داخل کشور و فقدان قدرت در تغییر وضعیت سیاسی موجود، در مسیر شکست‌های پیاپی و عدم مقبولیت اجتماعی، به نفرت و کینه‌ای فروخورده دچار شد.

بهتر است بحث را با پیش کشیدن این پرسش ادامه داد: آیا در گفتمان ناسیونالیستی، حمله‌ی نظامی به خاک ایران ــ بخوانید به تمامیت ارضی ایران ــ امری محکوم‌شدنی است یا خیر؟ با اتکا به تعریف متعارف از تمامیت ارضی، که بر حفظ مرزهای جغرافیایی در برابر تجاوز، اشغال و تجزیه تأکید دارد، پاسخ در نگاه نخست روشن است: چنین حمله‌ای باید محکوم شود. اما نکته از جایی آغاز می‌شود که طیف سلطنت‌طلب یا به‌طور علنی از این حمله حمایت کرد، یا با مواضعی آمیخته به رضایت، از آن استقبال نمود. این رویکرد را می‌توان به‌وضوح در سخنان، مواضع رسانه‌ای و مصاحبه‌های چهره‌های این طیف مشاهده کرد.

شایان توجه است که این گروه را می‌توان بیش‌تر در دسته‌ی وطن‌پرستان (Nationalists) گنجاند تا میهن‌دوستان (Patriots)؛ دو مفهومی که تمایزهای معرفتی روشنی با یک‌دیگر دارند[۱](ویرولی، ۱۴۰۱). طی سالیان گذشته، حفظ تمامیت ارضی، یکی از ارکان اصلی گفتمان سلطنت‌طلبی بوده است. با این حال، در بزنگاه حمله‌ی نظامی اسرائیل به ایران، آن‌ها تفسیری دیگر از این اصل ارائه دادند: ایران پس از انقلاب ۵۷ در وضعیت اشغال یا گروگان‌گیری قرار گرفته است؛ اسرائیل نه با مردم ایران بلکه با جمهوری اسلامی در حال نبرد است؛ و سرکوب‌های جمهوری اسلامیْجان انسان‌های بیش‌تری را ستانده تا حمله‌ی اسرائیل.

در بستر همین مواضع است که می‌توان نشانه‌هایی از کین‌توزی را، به‌ویژه در قالب «واژگون‌سازی ارزش‌ها» ــ آن‌گونه که ماکس شلر توصیف می‌کند ــ مشاهده کرد. این طیف، معنای «میهن» را در واکنش به نفرت از حاکمیت بازتعریف می‌کند. به بیان روشن‌تر، آن‌چه پیش‌تر به‌معنای دفاع از مرزهای سرزمینی بود، اکنون در گفتمان آنان به‌معنای نابودی جمهوری اسلامی تعبیر می‌شود.

همچنین این طیفْ گفتمان‌های رقیب یا بدیل را فاقد امکان تحقق هرگونه «امر خیر» می‌داند. در چنین نگرشی، هرگونه مذاکره، آتش‌بس، اصلاح ساختاری یا برداشتن تحریم‌ها از پیش شکست‌خورده تلقی می‌شود. این موضع، حمله‌ی اسرائیل را به‌مثابه ضربه‌ای به دشمن مشترک، نه‌تنها مجاز، بلکه مطلوب می‌نمایاند.

در این چارچوب، آزادی، وطن‌دوستی و امر ملی اگر در گفتمان سلطنت‌طلبانه نگنجند، بی‌ارزش‌اند. از مواضع این طیف چنین برمی‌آمد که در طول جنگْ تمام تلاش خود را برای تحریک مردم به اعتراضات خیابانی به کار بستند. آنان با تأکید بر این‌که جمهوری اسلامی در ضعیف‌ترین حالت خود به سر می‌برد و دیگر توان سرکوب ندارد، مدام مردم را به حضور در خیابان فراخواندند. اما پس از آن‌که فراخوان‌شان با استقبال عمومی روبه‌رو نشد و آتش‌بس برقرار شد، بار دیگر کین‌توزی خود را نسبت به تمامی نیروهای مخالف و بی‌اعتنا به آن‌ها آشکار ساختند. این واکنش نه ریشه در یک موضع اخلاقی و معرفتی بلکه در خشم فروخورده‌ی ناشی از ناکامی در تحقق خواسته‌های سیاسی‌شان داشت.

این سرخوردگی، که حاصل ناتوانی در شکل‌دهی به آینده‌ای دل‌خواه در بستر سیاسی ایران است، به کینه‌ای بدل شده که آپارتاید اسرائیل را نه‌تنها دشمن تلقی نمی‌کند، بلکه آن را نجات‌بخشی می‌بیند که

قرار است با «نقطه‌زنی» رهبران جمهوری اسلامیْ راه را برای بازگشت ایران به «شکوه دیرینه‌اش» هموار کند. هرگونه مخالفت با این تحلیل نیز به‌سرعت با برچسب «وطن‌فروشی» مواجه می‌شود.

در این میان، پرداختن به مسئله‌ی فلسطین نیز در این گفتمان، امری بی‌اعتبار است؛ چرا که توجه‌ها را از ایران منحرف می‌سازد. برای آنان، مهم نیست که یکی از فجیع‌ترین نسل‌کشی‌های معاصر در غزه در جریان است. پیش از آغاز درگیری ایران و اسرائیل، بلافاصله پس از فراگیر شدن شعار «All Eyes on Rafah» در شبکه‌های اجتماعی، این طیف شعار «All Eyes on Iran» را طرح کرد و فریاد «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» را بلندتر از همیشه سر داد. اما طنز تلخ ماجرا آن‌جاست که با آغاز حمله‌ی اسرائیل به ایران و واکنش‌های جهانی و داخلی به آن، همین شعار «All Eyes on Iran» دوباره رایج شد، اما این‌بار سلطنت‌طلبان، این شعار را کنار گذاشتند و شعار All Eyes on Regime Change را سر دادند. به بیانی دیگر تناقض درونی گفتمان آنان مصداق عینی می‌یابد و وطن پرستی آنان تقلیل می‌یابد به Regime change.

یکی از مسائلی که باید به آن پرداخت ــ و می‌توان ریشه‌ی اصلی بروز این‌گونه رفتارها را در آن جست‌وجو کرد ــ مسئله‌ی به تعبیر بنیامینی (بنیامین، ۱۴۰۰) **ویران‌سازی تجربه و زدودن گذشته از حافظه و بازسازی تاریخی مطابق با سلیقه‌ی خود** است؛ روندی که نتیجه‌ای جز **کودک‌سازی پیروان این طیف** ندارد.آنان همواره با «دیگری‌سازی» ذیل عنوان مبهم «پنجاه‌وهفتی‌ها» ــ مفهومی که به‌خودی‌خود قابل تعریف نیست و بیش‌تر به یک وضعیت دلالت دارد ــ نوعی خیانت جمعی را بازنمایی می‌کنند. از آن‌جا که این «جمعیت خائن» در دسته‌ی «دیگری‌ها» قرار گرفته‌اند، تمام خشم خود نسبت به تاریخ را متوجه آنان می‌سازند. آنان با روایت تاریخی دلخواه خود، سعی در **سلب هرگونه مسئولیت از خویش** در قبال تجربیات تاریخی پشت سر گذاشته‌شده دارند.

آن‌ها وضعیت را چنان برای خود صورت‌بندی کرده‌اند که گویی ایران در سال ۱۳۵۷ «اشغال» شد و انقلابیون، نه از دل همین جامعه، که انگاری از سرزمینی بیگانه آمده بودند تا ایران‌زمین را از مسیر پیشرفت منحرف سازند. این **فقدان مسئولیت‌پذیری** نه به شکل‌گیری **وجدان معذب** می‌انجامد، بلکه به **خشم و نفرتی مزمن** منتهی می‌شود. در نتیجه‌ی این تحریفات تاریخی، هیچ تجربه‌ی بلافصلی مجال روایت نمی‌یابد و بدین‌گونه، کین‌توزی آنان نسبت به مسببان ۵۷، روزبه‌روز عمیق‌تر و خشن‌تر می‌شود.

کین‌توزی ایدئولوژیک: گفتمان جمهوری اسلامی و بازتولید نفرت

اما طیف دیگر، گفتمان **جمهوری اسلامی** است؛ گفتمانی که در دل خود تمام گروه‌های اصول‌گرا و اصلاح‌طلب را نیز شامل می‌شود. نظامی که با بیش از چهل سال حکم‌رانی برآمده از استبداد دینی، تاب هیچ‌گونه نقدی نداشته و همواره مسیر هرگونه گفت‌وگو و بازاندیشی را مسدود کرده است. جمهوری اسلامی از بدو تأسیس خود، با نفی منتقدان و اطلاق برچسب‌هایی، که در به‌کارگیری آن‌ها استاد است، کوشیده قدرت را در انحصار خود نگاه دارد. عناوینی چون «ضدانقلاب»، «منافق»، «فتنه‌گر»، «غرب‌زده» و... ابزارهایی بوده‌اند برای حذف صدای منتقد.

جمهوری اسلامی، به‌واسطه‌ی تکیه بر گفتمان مذهبی، فریاد «أنا الحق» خود را با زور و سرکوب بر جامعه تحمیل کرده است. با نگاهی به تاریخ پیدایش این نظام در ساختار سیاسی پس از انقلاب، می‌توان نشانه‌های کین‌توزانه‌ی آن را به‌روشنی مشاهده کرد. یکی از مصادیق این کین‌توزی، نفرت فراملی از غرب ــ به‌ویژه آمریکا ــ و از کلیت گفتمان مدرنیته است. البته این دشمنی با مدرنیته چهره‌ای دوگانه دارد: از یک سو، نظام در سطح گفتمانی خود را مخالف بنیادهای معرفتی و فرهنگی مدرنیته معرفی می‌کند؛ از جمله سکولاریسم، فردگرایی، و عقلانیت مدرن. اما از سوی دیگر، در سطح عملی، از بسیاری از مؤلفه‌های مدرنیته، هم‌چون ساختارهای بوروکراتیک، نظام بانکی و حتی منطق سرمایه‌داری بهره می‌برد. به‌ویژه در سال‌های اخیر، شاهد نوعی هم‌سویی با منطق قدرت هژمونیک در سطح منطقه‌ای هستیم که در آنْ منافع ژئوپلیتیکی و نفوذ فراملیْ جای عدالت‌طلبی را گرفته است، چرا که نفوذ در سوریه، عراق و لبنان، گویی بیش از آن‌که علیه استعمار باشد نوعی بازسازی «اقتدار» است، خود به تکرار سازوکارهای سلطه بدل شده است. از این‌رو، این گفتمان‌سازی نه لزوماً در راستای عدالت بلکه بیش‌تر ناشی از حس انتقام‌گیری از گذشته‌ای‌ست که به زعم آنان تحقیرشده بود.

می‌توان رد این خصومت را حتی در تقدیس نمایشی طبقات فرودست تحت عنوان «مستضعفین» نیز مشاهده کرد. نظام با برکشیدن «مستضعف» به‌مثابه‌ی سوژه‌ی آرمانی انقلابْ نوعی گفتمان طبقاتی خلق می‌کند که در آنْ عدالت جای‌گزین آزادی می‌شود. در این چارچوب، مفاهیمی چون آزادی و حقوق بشر به‌عنوان مفاهیمی «غرب‌زده» طرد می‌شوند. از آن‌جا که نظام در تحقق آزادی ناتوان یا بی‌میل است، آن را مفهومی «غربی» یا «آزادی از نوع غربی» می‌نامد و تلاش می‌کند آزادی را در نسبت با وفاداری به ایدئولوژی بازتعریف کند. در این ساختار، «مستضعف» نه نماد رهایی بلکه ابزار مشروع‌سازی برای پیش‌برد

اهداف ایدئولوژیک می‌شود. بدین‌سان، مفاهیم انسانی در محاصره‌ی کین‌توزانه‌ای قرار می‌گیرند که هدفش نه رهایی بلکه انتقام از الگوهای رقیب است.

شاید بتوان **تسخیر سفارت آمریکا** را تجسم عینیِ کین‌توزی این گفتمان دانست؛ رویدادی که مسیر جامعه را به سمت تعارض‌ها و چالش‌های عمیق‌تری سوق داد. این طیف نیز با خودداری از پذیرش اشتباهات و میل مفرط به اسطوره‌سازی، به‌وضوح از واقعیت‌های جامعه فاصله گرفت. آنان در بازتعریف مداوم ناکامی‌های خود، نوعی لجبازی کودکانه را به‌مثابه‌ی فضیلت عرضه می‌کنند؛ واکنشی که می‌تواند پیامدهای مستقیم و مخربی برای جامعه داشته باشد.

جمهوری اسلامی، به‌دلیل رفتارهای کین‌توزانه‌اش در قبال بسیاری از منتقدان، حمایت بخش مهمی از جامعه را از دست داده است. نظام با دوگانه‌سازی «امت/ملت»، کینه‌ی خود را نسبت به هرگونه گفتمان ملی‌گرایانه تشدید کرده و هر تلاشی برای بازتعریف امر ملی را با برچسب‌زنی و سرکوب پاسخ داده است. در حالی که جمهوری اسلامی ناتوان از انتقام‌گیری مؤثر است، در عین‌حال تمایلی به بازنگری در دیدگاه‌های خود نیز ندارد. همین امر آن را در وضعیت کین‌توزی مزمنی گرفتار کرده که پیامدی جز تحقیر ندارد. اما حاکمیت با نپذیرفتن این تحقیر و تبدیل آن به امر قدسیِ «شهادت» و ادعای مظلومیت در برابر «شرّ مطلق»، می‌کوشد به وارونگی مفاهیم دست بزند.

گفتمان جمهوری اسلامی، که نتوانست شعارهای کین‌توزانه‌ی خود را محقق کند و به‌واسطه‌ی رفتارهای قهرآمیز خود نسبت به جامعه دچار سستی معرفتی شده است، اکنون برای گریز از وضعیت بحرانی، بار دیگر به همان سازوکارهای کین‌توزانه پناه برده است. ضعف ساختاری‌اش را با افزایش سرکوب، بازداشت‌های گسترده و «نفوذی» خواندن همه‌ی منتقدان می‌پوشاند.

یکی از بارزترین نمونه‌های این رفتار کین‌توزانه، **اخراج گسترده‌ی پناه‌جویان افغان** است. حکومت با سناریونویسی و تاریخ‌سازی در تلاش است تا ضعف نظامی و دفاعی خود را ــ دست‌کم در روزهای نخست جنگ ــ جبران کند، و چه دیواری کوتاه‌تر از اقلیت‌های گوناگون چون پناه‌جویان افغان؟

سال‌هاست که حاکمیت و بخشی از جامعه می‌کوشند ناکامی‌های گسترده‌ی نظام در حوزه‌های اشتغال، اقتصاد، امنیت و غیره را به «دیگری‌هایی» تحت عنوان «پناه‌جویان غیرقانونی افغان» نسبت دهند. جنگ بهانه‌ی مناسبی بود تا این رویکرد دوباره فعال شود و بخش قابل توجهی از مردم نیز متأسفانه با این روایت هم‌راه شدند.

چپ ایران در سوگ تاریخی خود

در زمانه‌ای به سر می‌بریم که بسیاری از جریان‌های چپ ایران نه از کین‌توزی بلکه از نوعی **مالیخولیای سیاسی** رنج می‌برند. به تعبیر انزو تراورسو (۱۴۰۱)، چپ پس از شکست‌های تاریخی‌اش، نه توان کنش انقلابی دارد و نه توان بازسازی خود در قالبی نوین. این وضعیت مالیخولیایی چپ را در وضعیت سوگی دائمی قرار داده است.

چپ ایران نیز با شکست‌های پی‌درپی، به‌ویژه پس از سرکوب‌های دهه‌ی شصت و حذف فیزیکی و نمادین روشن‌فکرانش، در وضعیت **تعلیق تاریخی** باقی مانده است؛ تعلیقی که نه بنا دارد به آینده بنگرد، نه ریشه در حال دارد، و تنها با گذشته‌ای پرآشوب گفت‌وگو می‌کند. هرچند که شاید جریان چپ را اکنون تنها بتوان در قالب تک صداهای گوناگون بازشناخت، اما با این وجود رویکرد آنان به جنگْ رویکردی کاملا انتقادی و نه در نسبت با هم‌پیمانی با جمهوری اسلامی تعریف می‌شود؛ موضعی که شاید از آن بتوان به تعبیر فریبرز رئیس دانا راه سوم یاد نمود. اما چنان‌چه ذکر شد، به دلیل عدم انسجام، این واکنش‌ها تنها در حد چند بیانیه باقی ماند.

شاید پذیرش مسئولیت‌های تاریخی و نقد درونی، انتقال تجربه و احضار اشباح گذشته، یکی از مهم‌ترین وظایفی باشد که می‌توان در زمانه‌ی کنونی بدان پرداخت؛ نوعی «چشم مرکب» که محمد مختاری (۱۳۷۸) از آن نام می‌برد تا بتوان به‌واسطه‌ی آن با ذات خود در تحولات تاریخیْ به‌صورت عریان مواجه شد و به خودانتقادی، پذیرش اشتباهات و بازشناسی و بازسازی نظام ارزش‌ها بر پایه‌ی درکی پدیدارشناسانه از خیر عمومی و فضیلت واقعی دست یافت. اما این بازشناسیْ بدون درنظرگرفتن نحوه‌ی درهم‌تنیدگی بخشی از جناح چپ با پروژه‌ی «محور مقاومت»، که خود را در قالب ضدیت با امپریالیسم و غرب تعریف می‌کند، ناقص خواهد بود. مهم‌ترین موضوع همانا ارائه‌ی تعریفی از این دسته از جناح چپ است، اما چیزی که می‌توان از کلیت آن برداشت کرد این است که گفتمان محور مقاومت، که اغلب در برابر سرکوب‌های داخلی و فساد سکوت می‌کند یا آن را از اولویت خارج می‌سازد، در راستای مهم‌ترین هدف خود یعنی مبارزه با نظام سلطه‌ی حاکم بر جهان است. در این میان، گسست از رنج زیسته‌ی مردم و ناتوانی در مواجهه با واقعیت اجتماعی ایران امروزْ این چپ را در موقعیتی ابزورد قرار داده است. از این رو، اگر قرار است چپ بار دیگر معنایی بیابد، باید پیوندی نوین، صادقانه و بدون تعارف با واقعیت‌های جامعه ایران برقرار کند، اما نه از منظر ایدئولوژی بلکه از چشم‌اندازی انسانی و مسئولانه.

خرد جمعی در دل بحران: جامعه، اخلاق، و تاب‌آوری در غیاب چشم کین

در تمام این دوران، و فارغ از هرگونه نفرت‌پراکنی از سوی جریان‌های مختلف، جامعه با اتکا به خرد جمعی خود مسیرش را پیش برده است. جامعه‌ای که در جریان جنگ دوازده‌روزه، معنای واقعی «بی‌پناهی» را با تمام وجود درک کرد، خود دست‌به‌کار شد و اعضای آن به یاری یک‌دیگر شتافتند (بیات، ۱۴۰۴). بی‌شک، رفتار جمع کثیری از مردم در این دوازده روز، معیاری روشن از اصول اخلاقی و انسانی بود. در دهه‌های گذشته نیز، در لحظات بحرانی متعددی، از بلایای طبیعی گرفته تا اعتراضات مردمی، نمونه‌هایی درخشان از هم‌یاری و کنش اخلاقی در سطح جامعه دیده شده است. این رفتارهای مبتنی بر هم‌دلی، هرچند ناپایدار یا پراکنده، اغلب به مثابه‌ی رشته‌هایی ناپیدا، پیوندهایی میان افراد برقرار کرده‌اند؛ پیوندهایی که در غیاب نهادهای پاسخ‌گوْ نقش حیاتی در حفظ حداقلی از انسجام اجتماعی ایفا کرده‌اند. در کنار تمامی کمک‌های مردمی، می‌توان به واکنش بسیاری از زندانیان سیاسی و نیز مادران داغ‌داری اشاره کرد که فرزندان‌شان را در مسیر دادخواهی از دست داده‌اند؛ کسانی که توانستند بر کین‌توزی غلبه کنند و در کنار جامعه‌ی بی‌پناه خود بایستند. این خرد جمعی تاکنون تن به هیچ‌یک از دسته‌بندی‌هایی که می‌کوشند آن را مصادره کنند، نداده و با وجود تمام دشواری‌ها راه خود را ادامه داده است. جامعه‌ای که دیگر تاب هیچ‌گونه واکنش کین‌توزانه‌ای را ندارد، و به همین دلیل، در برابر تمامی رفتارهای کین‌توزانه‌ی جناح‌های مختلف ایستادگی کرده است.

با این حال، تاب‌آوری جامعه نیز در برابر تروماها و بحران‌های پی‌درپی، مرز و محدودیتی دارد. در چنین شرایطی، گروه‌هایی که توان ایستادگی در برابر وسوسه‌ی کین‌توزی، انتقام‌خواهی و تخریب متقابل را دارند، آنانی که قادرند «تاناتوس» را در خود مهار کنند، باید باب گفت‌وگو را بگشایند. تنها از ره‌گذر چنین خودمهارگری عقلانی است که می‌توان جامعه‌ی ایران را پس از دهه‌ها سرکوب و سرگردانی به سوی رهایی سوق داد. نقطه‌ی آغازین و اشتراک این حرکت مبارکْ می‌تواند جنبش «زن، زندگی، آزادی» باشد؛ جنبشی که توانست به‌رغم خشم انباشته، افقی از زندگی و امید را پیش چشم بگذارد.

یادداشت‌ها

[۱]. وطن‌پرستان بر حفظ و برتری منافع ملی خود تأکید دارند، در حالی که میهن‌دوستان عشق و مسئولیتی اخلاقی نسبت به سرزمین و مردم‌شان دارند.

فهرست برخی منابع

بنیامین، والتر، ۱۴۰۰، ***تجربه و فقر، متافیزیک جوانی و چند مقاله دیگر***، ترجمه محسن ملکی انتشارات ناهید، ص. ۱۲۵–۱۳۴.

بیات، آصف، ۱۴۰۴، ***روح تهران***، *نقد اقتصاد سیاسی*.

تراورسو، انزو، ۱۴۰۱، ***مالیخولیای چپ؛ مارکسیسم، تاریخ و خاطره***، ترجمه مهرداد رحیمی مقدم، مان کتاب.

توفیق، ابراهیم، سید مهدی یوسفی، ۱۴۰۱، ***زن زندگی آزادی: انقلابی ملی یا انقلاب مردم***، *نقد اقتصاد سیاسی*.

شلر، ماکس، ۱۳۹۲،***کین‌توزی***، ترجمه صالح نجفی، جواد گنجی، نشر ثالث.

نیچه،فردریش، ۱۳۹۸، ***تبارشناسی اخلاق***، ترجمه داریوش آشوری، نشر آگه.

نیچه، فردریش، ۱۳۹۹، ***اراده معطوف به قدرت***، ترجمه محمد باقر هوشیار، نشر فرزان روز.

مختاری، محمد، ۱۳۷۸، ***چشم مرکب*** (نو اندیشی از نگاه شعر معاصر)، انتشارات توس.

ویرولی، مائوریتسیو، ۱۴۰۱، ***برای عشق به میهن***، ترجمه مهدی نصراله زاده، نشر بیدگل.